

* و گاهی کار به جایی می کشد که آنها همدیگر را پایی و مامی هم صدا می کنند، اینطور نیست؟

- بله، خیلی وقتها به این صورت درمی آید. زنها خیلی زود به نقش مادر در می آیند و روحیه پرستاری و مراقبت زیاده از حد پیدا می کنند. در این موارد است که اطرافیان نزدیکشان هم اغلب بچه باقی می مانند.

زنانه

* شما از مفهوم زنانه دقیقاً چه برداشتی دارید و آن را به چه معنا می گیرید؟

- مطلب خاصی نمی توانم بگویم، فوکش همین نکته ها و برداشتهایی است که به طور عام از این مفهوم عنوان می شود. در این باره جلوتر اشاراتی کردم، اگر می خواهید تکرار می کنم:

منظور از عنوان زنانه یک سری صفتها و خصوصیتهای زن می باشد که در اثر توقعات سنتی و نقشی که محیط اجتماعی برایش در نظر می گیرد در وی پدیدار می شود. زن گرایش دارد به امداد مستمندان و کمک به موجودات بی دفاع. البته کم پیش نمی آید که درست به خاطر وجود همین خصوصیت، زن مورد استثمار قرار می گیرد. از طرف دیگر، چه بسا این رویکرد باعث شود که گرایشهای کودکان در محیط اطراف زن تقویت شوند و از این راه، یک ویژگی مثبت مادرانه برخی عوارض منفی هم داشته باشد.

* مگر واقعیت امر این نیست که زن و مرد، هر دو تا اندازه ای به حفاظت و پناه نیاز دارند؟ آخر، برای زنها هم تنها بودن در دنیای شغل و مسیر ترقی حرفه ای، موقعیتی است سخت و دشوار. زنها احساس می کنند تکیه گاهی وجود ندارد و کسی نیست که بتوانند با خیال راحت با او حرف بزنند، درد دل کنند و هر چه حس می کنند بدون تظاهر بیان نمایند و نشان دهند. چنین حسهایی در مرد هم هست، فرق نمی کند.

- طبعاً موقعیت زن شاغلی که تنها زندگی می کند و همدستی ندارد که با وی اختلاط و درد دل کند، خیلی دشوارتر است. بسیاری از زنها که بیرون خانه نیز کار می کنند و شاغل هستند، این مشکلات را حس می کنند. جفت و جور کردن شغل و امور خانواده کماکان کار بسیار سختی است، به خصوص وقتی زن بخواهد کارهای حرفه ای اش را نیز جدی بگیرد و به همان شدتی کار کند که از یک مرد انتظار می رود. اما مردها به سادگی موفق می شوند شغل و خانواده را با هم تنظیم کنند و هر دو را داشته باشند، چرا؟ چون که زنها فشار وظایف و کارهای خانه را از دوش آنها برمی دارند و در ضمن برای شنیدن حرفها و دغدغه های آنها نیز گوش شنوایی دارند. ولی خوب، این نکته های بدیهی را که همه می دانند، بی خود چرا تکرار کنم.

* همین جا بد نیست بار دیگر به مفهوم زنانه برگردیم و به آن بپردازیم، باشد؟

- از نظر من این کلمه زنانه معانی گوناگونی دارد. یک جنبه آن به معنای نوعی حالت و رویکرد مادرانه است. این حالت از یک طرف از یک واقعیت زیست شناسانه ناشی می شود. - این که زنها بچه به دنیا می آورند - ولی از سوی دیگر این وظیفه مادری نتیجه نقشهای تحمیلی و آن تقسیم بندیهایی است که جامعه از پیش فرض می گیرد و مدام پرورش می دهد. مثلاً نگهداری بچه و پرستاری از طفل نوزاد را فقط بر عهده زن می داند. فقط از زن انتظار می رود به بچه خردسال و بی دفاع رسیدگی و مهربانی کند و برایش دل بسوزاند. این یسک طرف استنباط از زنانگی است، جنبه مادرانه آن. و طبعاً در همین رابطه جنبه های دیگری از همان انتظارات کهنه و رایج وجود دارند که به طور خلاصه اشاره می کنم:

زن باید قانع باشد، انعطاف و تفاهم نشان دهد، طالب مساومت و حاضر به ایثار باشد. زن حق ندارد در کارهای مرد دخالت کند. اگر حرفی و نظری دارد که احیاناً جدی گرفته می شود و از جانب مردان به حساب می آید، می باید با خویشتنداری مطلب خود را بیان کند و هنگام اظهار نظر جانب احتیاط را رعایت نماید...

می دانید که زن موجودی است که همیشه ی روزگار، تا آن جا که فرمان قد می دهد، پیوسته تحت ستم و در صف سرکوب شدگان روی زمین بوده است. ولیکن آگاهی از این موقعیت ستمدیدی خود، اغلب به زن یک نیروی بخصوصی بخشیده و او را در همدردی کردن با ضعفا و یاری به مستمندان مقاومتر کرده است. بنابراین، در مفهوم زنانه فقط توجه به نیازمندان و آمادگی کمک به آنها نهفته نیست، بلکه در این مفهوم، به دلیل سرنوشت خاص زنان، احساس مشترک با ستمدگان جای دارد و آگاهی از مضمون ستم و سرکوب شدن هست. زن برای کسب مقام اول نجنبیده، او عادت کرده حداکثر سکوی دوم را اشغال کند. همین سابقه و روحیه قناعت، مانع از آن بوده که مثل مرد به رقابتهای بی رحمانه معتاد شود و اسیر خودشیفتگی، دائم منم کند. زن کمتر از مرد این روحیه را دارد که در بروز دشواری، همیشه دیگران را مقصر بشمارد، با مخالفان گلاویز شود و یا رنجیدگیهای خود را به تلافی جوئیهای جنگ طلبانه تبدیل کند. او خیلی بیشتر از مرد از خودش می پرسد: آیا در این مسأله خود من تقصیر کار نیستم؟ آیا این حرفی که آن مرد یا زن به من گفت درست نبود؟ آیا رفتارم، واقعاً به آن اندازه که اجتماع از من انتظار داشته، محبت آمیز و مادرانه بوده است؟ ... با این خلق و خو، زن تمایل دارد که اگر تقصیری وجود دارد و بدهی ای هست خودش به گردن بگیرد، حتا زمانی که خطایی نکرده و گناهی مرتکب نشده است. همین روحیه اغلب با گرایش دیگری عجین است که به طرزی دردناک، می خود را اذیت می کند و شأن خود را زیر سؤال می برد: در نتیجه قرنهای طولانی سرکوب و ستمی که بر زن رفته، وی اطمینان به نفسش آسیب دیده. احساس می کند ارج و قرب زیادی ندارد و برای خود اهمیت کمی قائل است. ولی زن، درست به

سبب داشتن حس همدردی و همبستگی با سرکوب شدگان، انگیزه اش برای مبارزه در راه رهایی ستمدیدگان ریشه دارتر و خودش در این پیکار سخت جانتر از مرد است. اگر قرار باشد جامعه کنونی و مناسبات سیاسی - اجتماعی آن هنوز هم آینده ای انسانی داشته باشد، چه بسا این آینده فقط با تاسی به انگیزه ها و خصلتهای زنانه قابل حصول باشد و لاغیر. فعال کردن روحیه و جرأت مبارزاتی زنان حتما ضرورت دارد. باید به شهامت آنان دامن زد تا بیش از پیش وارد میدان شوند و در تاروپود مخرب و خودپسندانه حاکمیت و استیلای مردانه دست ببرند و آن را تغییر دهند.

* به عنوان یک نمونه از آداب و رسوم کاملاً متمایز: مطمئناً قابل تصور هم نیست که زنی بیاید عملی چون بوتل را رواج دهد. هیچ زنی دنبال چنین کاری نمی رفت و حاضر نمی شد که فرضاً برای حفظ عزت و شرف - به آن معنایی که مردها سابقاً به خاطر آن با هم بوتل می کردند - قصد جان فرد دیگری را کند.

- اصلاً کلیه این مفاهیم و مقوله های جاری راجع به عزت و شرف و ناموس، اینها همه در پیوند تنگاتنگ با دنیای فکری محدود و روحیه و حالت مخصوص مرد قرار دارند: مرد خود را موضوع و محور عالم وجود می شمارد و لذا به هیچ وجه نباید به شرف و ناموس وی خدشه ای وارد شود. اما در مورد شان و حیثیت زن بر عکس، بنا به نص صریح احکام و معنای مشخص بسیاری از آداب و رسوم، اهانت به شرف و عزت زن همیشه مجاز بوده. مگر که این مفاهیم درارتباط با مرد تفسیر می شده اند. زن، صرفاً به عنوان جزئی از مایملک مرد می توانسته هتک حرمت شده باشد، و گرنه او که خودش مرتبه ای نداشته و کسی در فکر حرمت و ناموس زن نبوده است. به محض این که رابطه ی مرد غریبه ای با عیال کسی - که ملک او فرض می شد - برملاء می گردیده، آن وقت دیگر واویلا، فقط خدا می توانسته به داد آن زن و مرد بی چاره برسد...

تمام این نکات در همان فرمان ششم [کتاب مقدس] نهفته است. هر جا که حرفی از شرف و ناموس آمده، منظور شرف زن و لزوم دفاع از آن نیست. بلکه طبعاً این عزت و شرف مرد است که باید حفظ و حراست شود.

* می شود گفت که در دنیای کنونی، در واقع زن نماینده بقای ارزشهای انسانی است. زن می باید بر این موقعیت خویش اشراف پیدا کند و دیگران را نیز به کنه این وضعیت آگاه گرداند. نظر شما چیست؟

- مگر ما از انسانیت چه دریافتی داریم؟ بشردوستی بیش از هر چیز به معنای همدردی با دیگران است. این است که بتوانیم چشم از خود برداریم و برای دیگراندیشان هم تفاهم نشان دهیم. تا ابد رنجیده خاطر و قهر کرده نباشیم و فکر نکنیم حتماً باید ضربه متقابلی وارد کنیم و انتقام بگیریم. انسانیت، از جمله به معنای

بذل توجه و احساس به افراد نیازمند است - مثلا رسیدگی به امور پناهندگان، حل و فصل مشکلات خانواده های خارجی ساکن کشورمان و یا برداشتن قدمی در جهت کاهش فقر و فلاکت میلیونها کودک گرسنه در جهان سوم و ... -

* به نظر می رسد بنای انسانیت به یک شالوده محکم و آگاهانه محتاج است، مبنایی که بارها کمبود آن را حس کرده ایم.

- طبعاً، تبلور انسانیت در خصلتها و صفاتی که تحت عنوان ویژگیهای زن و مفهوم زنانه شناخته شده اند، معنایی کاملاً متمایز به آن می بخشد. چنین تعبیری از بشردوستی خیلی فرق خواهد داشت با دریافتها و استنباط مردی که شیفته دوئل کردن است و حماسیتهای اغلب پوچ و بی معنایش گرد شرف و ناموس خودش دور می زند. تعامی این علقه ها نیز سر تا پا به یک ساختار سلسله مراتبی پیوند خورده اند که در اخلاقیات آن، شرف صرفاً از آن بالایشهاست و عزت و حرمت آنها نباید خط بردارد. ولی پائینها وضعشان طوری است که گویی اصلاً شرف و عزتی نداشته اند. از همین روست که می گویم یا آینده بشر نقش از زنان خواهد داشت و یا دیگر آینده ای در کار نخواهد بود. چون بقای بشریت در واقع مشروط به ادغام و پیروی از همان ارزشهای زنانه است که شرحشان گذشت.

اگر مردها به ارزشها و اندیشه های زنانه اهمیت ندهند و آنها را به کار نگیرند، لاجرم درب تمام امور به همان پاشنه خواهد چرخید که دیده ایم و آن گاه روند تخریب و نابودی جمعی، به طور قطع در انتظار بشر خواهد بود. البته در جوهر امر، پذیرفتن ارزشها و شیوه های رفتاری جدید، کاری است آموزشی و مربوط به تحول تعلیم و تربیت که چندان ساده نیست. مردی که عوالم فکری اش صرفاً از حفظ ناموس و غیرت و حصول موفقیت انباشته شده، مردی که سراسر عمر در خودشیفتگی بارآمده، این فرد به موجودی تبدیل می شود که بیشتر می باید در خور تأسف و ترحم آدم باشد، چون دنیای حسی و عاطفی فردی با این اوصاف - که شخصیت میانگین مردها را تشکیل می دهد - بسیار محدود و او از حیث عواطف انسانی بی چیز و فقیر شده است. این نوع مردان اغلب ناچارند بسیاری از حسهای خود را نیز پس بزنند و انکار کنند. به همین ترتیب، استعداد عیب خود دیدن و خودشکنی هم در آنها مرده و روحیه طنز و شوخ طبعی نیز در آنها خاموش شده است. زودرنجیها دیگر نمی گذارند او یقه خود را بگیرد و گاه به ریش خودش بخندد.

طبعاً برای چنین مردی، به لحاظ تغذیه عواطف بشری و ترمیم انسانیت، ارزشهای دنیای زنانگی منبع خیر و برکت است.

البته، تردیدی نیست که بسیاری از زنها معمولی هم باید پوست بیندازد و دگرگون شوند. آنهایی که به روال سنتی و به شیوه های عقب مانده و کهنه تربیت شده اند، باید خود را متحول کنند و درسهای لازم را فراگیرند: به عنوان مثال دیگر

عصبیتهای خود را فرو نخورند و این قدر زیر فشار احساس گناه و خودکم بینی و فقدان اعتماد به نفس رنج نبرند. به عبارت دیگر، به خود اطمینان کنند چرا که: زنان، درست به علت برخورداری از غنای حس همدردی و همبستگی با سرکوب شدگان این جهان، می توانند منبع بروز شور و شوق ضروری در مبارزه برای انسانی شدن مناسبات کنونی باشند. وارد میدان شوند و ارزشها و اندیشه خردمندانه خود را علیه ستمگری و ایده آلهای دروغین به کار گیرند. در آلمان، یک نوع طرز تفکری که ریشه در سنت هم داشت، نشان داد که چگونه با توسل به ایده الهای نادرست می شود به دهشتناک ترین اعمال و جنایتها دست زد.

* در جایی این جمله را خوانده بودم که: اکنون دیگر فقط زنان هستند که قادرند کار دگرگونی جهان را به سرانجام رسانند. و این گفته همان معنایی را می رساند که شما نیز در نظر دارید.

پارانویید، در هراس دائم

- بله، همین خصوصیتهای زنانه که داریم صحبتشان را می کنیم. مانع از آن هستند که آدم در همه جا خود را ناامن و تحت تعقیب بداند. در هراس دائم باشد که همیشه معاندی در کمین است که او را تهدید می کند و مدام باید شمشیر به دست دشمنی را دفع نماید. زیرا عاطفه همدردی و تفاهم به این معناست که آدم دیگران را هم مثل خود آدم فرض می کند یا مثلا به عنوان ملت، جوش نمی زند همیشه بهترین باشد، چون ملتی که مدام بخواند رتبه اول باشد، هر ملت دیگری را که مدعی این مقام است نوعی تهدید برای خود می بیند و از سر خودشیفتگی وحشتزده می شود و واکنشی تند نشان می دهد. یک حالت دیگر این است که ملت خودشیفته و در عین حال هراسیده، به یک پیشوای مقتدر گرایش پیدا می کند و سر در قدم یک فاتح می گذارد. [تجربه هیتلر یادمان باشد]

* می توانید واژه پارانویید را برای من توضیح دهید؟

- پارانویا را می توان به جنون تعقیب ترجمه کرد. در بخشهای روانی، بیماران مبتلا به گسستگی شخصیت (اسکیزوفرنی) وجود دارند که علایم بیماریشان همان جنون ناامنی و تعقیب است. با توضیحات منطقی نمی توان مشکل این بیماران را حل کرد. پارانویا نوعی دوپارگی و شقاق شخصیت است. یک بیماری روانی خیلی سخت و جدی. ولی این گفته به این معنا نیست که حالا بیاییم بگوییم تمام مردها - وقتی در معرض خوف و ارباب مراجع قدرت قرار دارند و به جای مقابله با عامل ایجاد وحشت، دنبال یک دشمن فرضی و بز بلاگردان می گردند که فشار و عصبیت خود را آن جا تخلیه کنند - همه مریض روانی هستند و مصداق همان علایم بیماری روحی

هستند که در بالا توضیح دادم. این که من اینجا از واژه پارانوویا استفاده می‌کنم، سعی دارم با کمک گرفتن از آن یک رگه و حالت میانگین از واکنشهای مردانه را نشان دهم. رفتارهایی را که در اصطلاح به آنها می‌گویند رفتار معمولی و نرمال. یادمان باشد که موافقان برنامه توسعه زرادخانه‌های تسلیحاتی و سلاحهای اتمی را هم نرمال می‌نامند! وقوع جنگها پیوسته امری معمولی به حساب آمده و هنوز هم نرمال خوانده می‌شود. کما این که بعضی اوقات قتل عامها نیز چندان غیر عادی به نظر نمی‌آیند و اکثر افراد هیچ احساس نمی‌کنند این جنایتها نمایانگر یک رفتار مریض و واکنش بیمارگونه اند.

*** آیا به نظر شما عنوان آینده نقش از زنان دارد یک مقداری متکبرانانه نیست؟**

- به نظر من نه. ما حتما می‌توانستیم نکته دیگری را هم به این عنوان اضافه کنیم و بگوییم: آینده نقش از زنان دارد، یا این که آینده ای در کار نیست. ما که در طول صحبتمان بارها به تکرار توضیح دادیم منظورمان از نقش از زنان داشتن چیست. و من فکر می‌کنم که هر آدم عاقلی با این حرف موافق باشد که همدردی و تفاهم با هموع، احساس دلسوزی نسبت به سرکوب شدگان، مدارا با دیگراندیشان، تمایل به مراقبت و رسیدگی به زیر دستان و بینوایان، به جای آن که هی مغلوب و منکوبشان کنیم و بیشتر به پایین هلشان دهیم، این گونه خصوصیات با جنگ طلبی و دشمن تراشی جور در نمی‌آیند. این ویژگیها آشکارا به سیاستها و رفتارهایی کاملاً دگرگونه راه می‌برند و درست همین صفات هستند که می‌توانند ما را به آینده ای بهتر رهنمون شوند، نه به تکرار وضعیت موجود و تداوم زمان حالی که در دامن آن جمعی از انسانها در وفور نعمت و غنا زندگی می‌کنند، اما اکثریت مردم در فقر و تنگدستی به سر می‌برند و یا حتی محتاج اند.

همسری

*** این مطلب را از کتاب شما نقل می‌کنم: با این ارزیابیهای بسیار متفاوتی که زن و مرد در باره ارج و مرتبه انسان، بلوغ و پختگی و معنای حیات دارند، نه تنها در حال حاضر بلکه در آینده هم برایشان دشوار خواهد بود راجع به شکل و محتوای زندگی مشترک و همسری به توافق برسند. آنها، همین طور متقابلاً با نوعی تظاهر سر خواهند کرد. فقط وقتی که هر دو طرف بتوانند بر پیشداوریهای نسنجیده و خاص جنس خود آگاهی پیدا کنند، دشواریهای تفهیم و تفاهم این امور را درک کند، گرفتاریها و گره گوله های خود را در این زمینه بپذیرند و خودشان را از این بندها رها کنند، آن گاه در آینده شاید بتوانند خواستی چون مشارکت و همسری و حقوق برابر را حیات واقعی بخشند، به طوری که دیگر این مفاهیم کلماتی خشک و خالی روی کاغذ**

نباشند. با این وصف، شما اصلاً هیچ شانسی برای رسیدن به برابری و همسری می بینید؟ چگونه؟

- با این تقسیم کار و نقشهای تحمیلی که امروزه وجود دارند و از همان بدو تعلیم و تربیت دختران و پسران منتقل می شوند، تحقق زندگی در برابری و همسری خیلی بعید است. زیرا یک نوجوان به صورتی تربیت می شود که فقط خودش را به کرسی بنشانند، او باید حتماً در مرکز توجه عمومی قرار گیرد، مجاز است زورگویی کند و وقتی مورد حمله قرار می گیرد دست به خشونت بزند. و بسیاری از این قماش راهکارها. با این ترتیب، او هر وقت به ساحت دیگری تجاوز کند و گیر بیفتد، زود می تواند مدعی شود دارد از خودش دفاع می کند.

می بینید که در صحنه بزرگترها و حتا دولتها، بازی به همین صورت انجام می گیرد: هیچ کشوری وزارت جنگ ندارد، ولی همه شان وزارت دفاع دارند. این یک جور دغلكاری است که همه جا وجود دارد. به این ترتیب شما می توانید خیلی حق به جانب و ظاهرالصلاح تمام خشم و عصبیت و دژخویی خودتان را به سوی رقبا و به اصطلاح دشمنانتان سوق دهید. اعلام می کنید: ما که بیچاره و ضعیف هستیم، ببینید این دیگرانند که ما را مورد حمله قرار می دهند. این نوع مظلوم نمایی مختص اکثر مردها است و کشورها و دولتها هم که تحت سلطه مردها هستند، جنگ طلبی شان را این جور توجیه می کنند و تدارک می بینند. همیشه دیگران شروع کننده و تقصیر کار بوده اند.

حالا برگردیم به پرسش شما: چگونه می شود به زناشویی با حقوق برابر و همسری رسید؟ به نظر من، در شرایطی که مرد از همان اوان کودکی برای اعمال نقش مسلط مردانه و رفتارهای خاص آن تربیت می شود، و زن نیز به شیوه ای بار می آید که مرتب درصدد محافظت از ضعف می باشد، احساس گناه و معصیت در وی جمع می شود و خودش را در نقش قربانی باز می یابد و ... تا زمانی که درب تعلیم و تربیت در جامعه به این پاشنه بچرخد و نقشهای اساسی در محیط اجتماعی بر همین منوال تقسیم شده باشند، رسیدن به مشارکت و برابری و تحقق همسری ممکن نیست. در چنین جوامع و محیطهایی، همین تقسیم نقشها که اشاره رفت کار را به آنجا می کشانند که صحنه های شناخته شده و کهنه ای مرتب تکرار می شوند: مردها به زورگویی و خشونت روی می آورند و به سلطه گری خو می گیرند. زنها هم به از خودگذشتگی و نرمخویی مبالغه آمیز و بی مورد عادت می کنند. وقتی زنها این نقش را ایفاء کردند، رفته رفته در همین مسیر هم خلق و خوی مادری کردن پیدا می کنند و حتا در جایی رفتار مادرانه بروز می دهند که اصلاً نیازی در بین نیست و برعکس با یک آدم سلطه جویی طرف اند که جولان می دهد و یکه تازی می کند.

زندگی زنان، مثل زندگی یک آدم آهنی

* اکثر مادرهایی که شاغل هم هستند، ناگزیرند علاوه بر کار بیرون در خانه غذا بپزند، دوخت و دوز و رفت و روب کنند، بچه ها را از مهد کودک بیاورند و... این طوری، شب که می شود خسته و مرده اند. تازه صبح زود هم باید از خواب بلند شوند. وقتی هم که لب به شکایت باز می کنند، برایشان موعظه می کنند که: اصلاً کار برای چه، وظیفه واقعی زن‌ها این است که در خانه بمانند و در آرامش به تربیت بچه هایشان همت کنند. اگر به این مهم می پرداختند، نوجوانان کمتر به اعتیاد و الکل روی می آوردند، شمار بچه های بی سرپرست و ولوتوی خیابان کاهش می یافت و آن وقت تعداد جرایم و خلافکاریهای نوجوانان و جوانان هم کمتر می شد.

- در این باره اولاً باید بگویم: این باید وظیفه جامعه باشد که امور زندگی را طوری سازماندهی کند که بار انبوه کارهای روزمره که بر شمردید این قدر روی دوش زنان فشار نیاورد. مردها باید مشارکت در کارهای خانه و نگهداری اطفال را بدیهی بشمارند. همان طور که زن‌ها همیشه با مراقبت و دلسوزی نسبت به مردان شاغل خود رفتار کرده اند، مردها هم باید به زنانی که شاغل هستند کمک برسانند. مردها باید کاری کنند که بار و فشار سایر امور زندگی تقسیم شود و طوری نباشد که زن‌ها مدام خسته و کوفته باشند. این نوع زندگی - از بوق سگ تا شب دیر وقت، کار و بچه داری و انجام امور خانه و غیره - و مطمئناً در اغلب موارد هم به همین ترتیب است که شما گفتید، این وضع برای زنان واقعا جانکاه است. انگار که آدم آهنی باشند. زندگی انسانی در زناشویی و خانواده مستلزم آنست که زن شاغل، به این صورت که در غرب و شرق رایج است استثمار نشود. حرفهای سرزنش آمیز از این قبیل که، اگر مادرها به اندازه کافی به بچه ها رسیدگی می کردند، جوانان به مواد مخدر معتاد نمی شدند و دست به کارهای خلاف نمی زدند... ما می دانیم که طرف صحبت این نگویشها معمولاً زنان پیشرفته و مترقی هستند، یعنی زنانی را شماتت می کنند که اتفاقاً از هر نظر - اعم از فکری و مالی - موجب رشد و غنای خانواده اند. بخصوص در این موارد است که سایر اعضای خانواده باید دست به دست هم دهند و طوری برنامه ریزی کنند که زن، هم به اندازه کافی برای بچه هایش فرصت داشته باشد و هم بتواند با انجام شغل مورد علاقه اش رضایت خاطر کسب کند.

در نهایت امر، چنین برنامه ای احتمالاً فقط با کاهش زمان کار و اشتغال مرد و زن امکان پذیر می شود. تنها در این صورت است که مرد می تواند از وقت آزادشده اش بهره بگیرد و به واقع سهم خود را در رسیدگی به امور خانه و نگهداری بچه ها عهده دار شود. یادآوری این نکته لازمست که، بر خلاف مطلبی که شما در این جا بدان اشاره کردید، خیل جوانان معتاد به هیچ وجه صرفاً از فرزندان زنان شاغل تشکیل نمی شوند. بله، این گروه زنان، به علت کار در بیرون خانه و علاوه بر آن

رتق و فتق امور خانواده، طبعا زیر فشار طاقت فرسایی هستند و وقت و نیروی کافی
 برایشان باقی نمی ماند که درست به بچه ها برسند. ولی راجع به نوجوانان معتاد و
 خلافکار به اندازه کافی تجربه و تحقیق وجود دارد. مسأله اکثرا به وضعیتها و
 علت‌های دیگری مربوط می شود. در مورد وابستگی به مواد مخدر، اغلب این جوانان
 معتاد از خانواده های بورژوازی و متمکن می آیند (دست کم در ممالک اروپایی وضع به
 این صورت است). در این محیطها که مادران معمولا به اندازه کافی برای فرزندانشان
 فرصت و امکانات در اختیار دارند. در این موارد، مشکل اغلب به عامل وقت
 برنمی گردد. بلکه قضیه این است که این خانمها درونا آمادگی ندارند، یا این که
 شاید دیگر آن توانایی را که لازمه رسیدگی به فرزندان است از دست داده اند و
 درست نمی توانند به خواسته ها و مسائل فرزندان خود گوش فرا دهند. درست در این
 جرگه های مرفه و بورژوازی، که به طور معمول زنها زیر فشار کار زیاد قرار ندارند،
 خیلی از آنها از عزلت و تنهایی روحی در رنج هستند، به علت بی توجهی از جانب
 شوهر، بسیاری از این زنان گرفتار خودشیفتگی می شوند و دائم به سر و روی
 خودشان ور می روند. کما این که مردهایشان نیز به نوعی دیگر اغلب دچار همین
 حالتند. اینها دیگر درست به حرف دیگران گوش دادن را از یاد برده اند. از آن طرف
 هم کسی حال و حوصله شنیدن حرفهای اینها را ندارد. البته در کشورهایی که گرفتار
 فقر فلاکت شدید هستند، مسأله اعتیاد به مواد مخدر زمینه ها و ریشه های دیگری
 دارد. در این کشورها، مواد مخدر بعضا وسیله ای است برای آن که آدم لحظاتی چند
 از آن وضعیت نکبت بار بگریزد. ولی ما که اینجا از این وضعیت حرف نمی زنیم،
 بلکه منظورمان اوضاع و احوال جوامع اروپایی و پدیده ای است که بیشتر نوعی فقر
 روحی و روانی را نشان می دهد. در یک جامعه مرفه - هر چند که بینوایی و
 تنگدستی تازه ای هم در آن دیده شود - اکثر نوجوانان معتاد از بین آنهایی هستند که
 به لحاظ روحی احساس تنهایی و بی کسی می کنند. در خانواده ای که مادر از پدر
 ناراضی است و تفاهمی میان آنها نیست - در مناسباتی که پدر بیش از ۸۰ تا ۹۰
 درصد وقت و علاقه اش را به امور شغلی اختصاص می دهد و نمی گذارد زنش در این
 عرصه حضور داشته باشد -، در چنین رابطه ای طبعا فضای خانوادگی مالمال از
 دلخوریها و کسالت‌های روحی زنی است که حس می کند دیگر مورد توجه مردش
 نیست و رفته رفته رشته پیوند با شوهر و بچه ها را از دست می دهد. فرزندان این زن
 هم، به همین ترتیب، یا هرگز با هم بودن و صحبت خانوادگی را یاد نمی گیرند، و یا
 در اثر وضعیت نامساعد جاری، به تدریج راه و رسم گفت و شنود و مراوده با اولیاء
 خود را از یاد می برند. من در اینجا حکایت زیبا و تصویرهای مناسب کتاب آن خانم
 نویسنده انگلیسی را به خاطر می آورم که شرح می دهد چگونه بچه ای سعی می کند
 مادرش را متقاعد کند که دارد آهسته آهسته کوچکتر می شود و رشدش حالت معکوس
 پیدا کرده است، ولی مادر این حرفها را درست گوش نمی کند و مسأله را نمی گیرد.

مادر به چشم می بیند که چه دارد پیش می آید، ولی باز هم مثل این که نمی بیند، جدی نمی گیرد و در جواب به گزارشها و مطالبی که بچه در باره تغییرات جسمی خود می گوید همین طوری با حواس پرتی یک چیزهایی می گوید: آها، واقعا، چه حیف. باید کمی ژیمناستیک کنیم. یک دوری بزن و کمی این اطراف گردش کن بعد می بینی که حالت بهتر خواهد شد. نکند که گرسنه ای؟ بله، طبیعی است که باید ببینیم قضیه چیست. بله، بله، نه، نخیر. راستی بگو ببینم، این لباسی که به تن دارم به من می آید، پشتش چه طور است. تمام این ماجرا، با جملات و تصاویری غم انگیز و در عین حال خنده دار شرح داده می شود. این داستان، شرح وضعیت فرزندی است که با وجود سعی و کوشش زیاد، نمی تواند توجه مادرش را جلب کند. و ما، مشابه این کودک فراوان داریم. نویسنده نشان می دهد که بزرگسالان چه به سادگی از یاد برده اند به حرف فرزندانمان درست گوش کنند. رو به روی هم می ایستند و زبان می گشایند، اما هر کس حرف خودش را می زند، انگار که به موازات همدیگر با کس دیگری اختلاط می کنند. این وضعیت می تواند علت‌های مختلف داشته باشد. از جمله می تواند ناشی از حالت ننه جون بازی و مهربانی زیاده از حد مادر باشد. در این حالت، وی به جای این که درست به موضوع گوش کند، مرتب مشغول تدارک و قربان صدقه رفتن است: بیا این خوراکی رو بگیر ... قربونت بشم، من خوبی تو رو می خوام. البته این جور خوبی، همان است که به فرزند تحمیل می شود. و طبیعا این نوع لطف و محبت‌ها به مساله بچه کمکی نمی کند. او گوش شنوا می خواهد و برای حل مشکلش انتظار تفاهم دارد. مایل است به عنوان یک موجود مستقل تحویلش بگیرند ولی احساس می کند که درست او را نمی فهمند و دلایل این وضع هم نه برای خودش روشن است و نه می تواند اولیاء خود را متوجه مطلب کند. این جوری ست که کودک کنونی و جوان بعدی اکثرا از یاد می برد و یا اصلا نمی آموزد که چگونه مسائل خودش را به زبان آورد و درست بیان کند.

آیا کل این مطالبی که عنوان کردید قابل تقسیم به دو مساله مهم نیستند؟ یکی تحول در ساختارهای اقتصادی را شامل می شود، که زن و مرد بتوانند خارج از خانه کمتر کار کنند، و امکان فراهم شود کارهای خانه و پرستاری از بچه ها را میان خود بخش کنند. و مساله دیگر این است که: حتا در مواردی که زن در خانه است و به اندازه کافی فرصت هم دارد، اغلب آن استعداد و توانایی تماس و مراوده با فرزندان و دیگر انسانها در وی پژمرده و از دست رفته است.

— مطالبی که در این مورد سعی کردم بگویم، نه تنها به زنانی مربوط می شد که در مراوده و ایجاد تماس به صورت بیمارگونه ای دچار اختلال شده اند، بلکه منظورم بیشتر زنانی بودند که از زندگی خودشان دچار سرخوردگی هستند. زندگی که کم و بیش تشکیل شده است از خانه داری و بچه داری. وقتی آدم در زندگی جز بچه ها

طرف صحبتی نداشته باشد، آن وقت، به تناسب کار بچه داری، احساس از خودگذشتگی و دلسوزی خیلی در او تقویت می شود ولی قوه تفکر انسان زیاد به کار نمی افتد. مرد که شب به خانه می آید، در باره امور شغلی و مشاهدات تجارب روزانه خود چیزی تعریف نمی کند. او می خواهد آرامش داشته باشد، خستگی درکند و تر و خشک شود. اینجا هم فکر و اندیشه زن میدانی برای فعالیت پیدا نمی کند، پس چه باید بکند که کمی توجهات را به خود معطوف نماید؟ این جا دیگر تعجبی ندارد که زن، اگر وقت و پول کافی داشته باشد بیش از همه به اموری چون مد، آرایش و امثالهم علاقه نشان می دهد. یا دچار افسردگی می گردد و رفته رفته به دنیای پیرامون خود بی اعتنا می شود، علایق خود را به انسانهای اطرافش و دغدغه های آنها از دست می دهد و طوری می شود که دیگر به حرفهای آنها نیز درست گوش نکند نمی کند.

بیوه های شوهردار

* آیا به نظر شما وضعیت سکونت و ساختارهای کنونی آن در حاشیه شهرها نمی تواند یکی از موجبات این عارضه باشد؟ این که از بیوه های شوهردار صحبت می شود، خوب، منظور همین زنانی هستند که در طول روز تک و تنها در چهاردیواری خانه هایی به سر می برند که با فاصله زیاد بیرون شهرها قرار دارند. مردها مجبورند برای کار کردن هر روز مسافت طولانی در رفت و آمد باشند و زنها، واقعا مثل این که شوهر مرده و بی کسی باشند، در آن خانه - باغچه های پرت و دورافتاده از تنهایی غوغ می زنند.

- معلوم است که دورافتادگی و فاصله زیاد مزید بر علت می شود. ولی این مشکل در منازل و آپارتمانهای شهری نیز وجود دارد. در مواردی که مردها چندان علاقه ای به تعاطی فکر و گفتگو با زنهایشان نشان نمی دهند و بیشتر می خواهند تر و خشک شوند و زنها مثل مادر مهربانی دورشان بگردند. در این جور خانواده ها دیگر فاصله میان محل کار و محل سکونت نقش زیاد مهمی ایفاء نمی کند، چند کیلومتر بیشتر یا کمتر فرقی ندارد.

خو گرفتن به نقش قربانی

* آخر این فاصله های طولانی میان محل کار و سکونت، انسانها را هم نسبت به شغل و هم نسبت به خانواده غریبه می کند و به نوعی از خود بیگانگی دامن می زند. این موقعیت یقیناً برای رشد آن کیفیتهای انسانی که شرح دادید مناسب نیست. آیا نباید دنبال تغییر و تحول این شرایط بود؟

- جدا بودن محل سکونت و اشتغال حتما باعث تشدید آن تقسیم بندیهای تحمیلی در جامعه می شود که بر تبعیض جنسی بنا شده اند. ولی شاید هم بدوا این تقسیم نقشها بوده که جدایی مابین کار و سکونت را شدت بخشیده است. در هر حال، زنان نوعی خلق و خوی یک قربانی را پیدا کرده اند که بدون نه گفتن و مقاومت، هر بلایی سرشان بیاید می پذیرند. علم روانکاوی به این نتیجه رسیده که این حالت گاه حقا با میل و لذت همراه است. البته، این نوع اعتیاد می تواند به سادگی از تربیت فرد ناشی شده باشد. موارد گوناگون آن را در این صحبت داشتیم. آدم، بی خیال واکنش و رفتاری می کند که بعد دیگر به آسانی نمی تواند گریبان خود را از آن خلاص کند. با روحیه از خودگذشتگی به خود و دیگران نشان می دهد که چه آدم خوبی است. این را می دانیم که در جامعه هم مردهای خودآزار وجود دارند و هم زنهای پرخاشخو و مردم آزار. لذت بردن از آزار دیدن و آزار دادن، به صورت فردی می تواند نزد هر دو جنس [مرد و زن] وجود داشته باشد. منتها از دید تقسیم بندی جنسیتی و نقشهای تحمیلی اجتماعی، مسأله از این قرار است که سادیسیم و میل به استثمار عموماً خصلت مردانه است و مازوخیسیم و قربانی دادن ویژگی زنانه.

دنیای تجارت و اقتصاد برای خود عالمی است. در این عرصه، مردجماعت عادت کرده فقط با مردها نشست و برخاست کند. حتا در رقابت نیز مرد صرفاً مرد را جدی می گیرد. در این فضا، جای مرد و زن به صورتی رادیکال از هم جدا می شود. شاید جدایی کار و سکونت از همین وضعیت ناشی شده است. خانه برای مردها دنیای به کلی متفاوتی است، این جا می خواهند مثل بچه ها تر و خشک شوند. و زنها هم این تقسیم بندی را می پذیرند. با وجود تمام حرفهای پر نقش و نگار و آرمسانی که راجع به اهمیت خانواده به زبان می آید، زندگی خانوادگی از چشم سیاستمداران ساده دل، و یا تیبهای ریاکار آنها، حالت یک حیاط خلوت و دنیای کم اهمیت تر و درجه دوم را دارد که اصلاً قابل عرضه به افکار عمومی نیست. از نظر مردها تنها آن دنیایی واقعا جدی گرفته می شود که فضای آن از زنها جداست. بیشترین سرمایه گذاری منافع و علایق مردها نیز در این جهان خودی صورت می گیرد. البته، بودن با زن و بچه، مایه انبساط خاطر مرد می شود، ولی به هر حال مشغولیتی است اندکی خفیف. زنها هم به طور معمول موجوداتی به حساب می آیند اسباب دردسر.

میل و شادی

* شما اغلب از میل و اشتیاق و شادی و نشاط سخن می گوئید. معتقدید، اگر قرار باشد آینده نقش از زنان داشته باشد، پس می باید به شوق و شادی بیشتر دامن زد و به خصوص در حوزه های شغلی مشوق این عواطف بود. می باید خیلی بیشتر به قوه خیال و خلاقیت میدان داد.

آیا همه این حالتها درست بیان خصوصیات زن نیست؟ آیا تلاش وی برای داشتن یک نوع اشتغال به همین جهت نیست که کارکردن مایه خوشحالی اش می شود؟

- در این باره خینی جای تردید هست که این حالتها به طور بدیهی خاص زنان باشند. برای زنانی که تعایل دارند دائم خود را قربانی کنند و حاضرند استثمار خود را بپذیرند - وضعیتی که قرنها به همین ترتیب ادامه داشته است - برای این زنان احتمالاً دیگر جای میل و اشتیاق و احساس نشاط از زندگی باقی نمی ماند. بی خود نیست که تا همین روزگار ما زنان خیلی بیشتر از مردان به افسردگی و دلزدگی دچار می شوند. چون مرد، هر چه نباشد می تواند دنبال گسترش دنیای خاص خودش باشد. مرد می تواند زندگی مردانه اش را به تنها حوزه قابل اهمیت روی کره ارض تبدیل کند. وقتی آدم بتواند دامنه کار مطلوبش را بسط دهد، آن وقت، معمولاً، این توانایی به احساس میل و اشتیاق هم آمیخته است. طبعاً این توسعه طلبیها، با تجاوز و پرخاشگریهای بسیار همراه است و هزار و یک درگیری و کشمکشهای رقابت آمیز دارد که رویهم فشار و عصبیت آن خیلی زیاد است و چندان آسایش و فراغتی باقی نمی گذارد. آن میل و هوس که یک مرد در این مسیر حس می کند، بیشتر حالت تهاجمی دارد، مثل آن شور و شوق آرام و دلپذیر در مونت بازی کردن و کارهای خلاقه نیست. خواستن و میل شورانگیز درونی را هنوز می شود پیش اهل هنر و حرفه های دستی یافت. یا شاید هم نزد آن گروه از دانشمندان و پژوهشگرانی که ورای چشم و همچشمی با رقبا، دلپسته اندیشیدن و کاوشهای خود هستند. غیر از اینها که، دنیای معمولی کار و حرفه مردانه چندان غرق شور و شغف و میل و رغبت نیست.

* پس، تحول انگیزه ها و برانگیختن میل و شادمانی هم کاری است که زنان می باید عهده دار آن شوند؟

- اوه، خدای من، این زنان چه کارها و دنیاها می را که نباید دگرگون کنند! اما قدر مسلم آن است که مرد و زن، هر دو می باید در این مورد شناخت پیدا کنند و دریابند که این وضع زندگی مردها که اگر میانگین بگیریم فقط دنبال کار و درآمد و کسب موفقیت هستند، زندگی ملال آوری است. زنها می توانند بی معنا بودن و پوچی این وضع را به همسرانشان نشان دهند و مرتب این پرسش را پیش بکشند که:

آخر که چی، لعنت به شیطان، آخر این چه کاری است که تو در این جامعه صبح تا شب فقط جان بکنی. پس ما چی، خواستن و دوست داشتن و حضور در خانواده چی، فکر و اندیشه و خلاقیت چی، ضرورت مداخله در امور راکد جامعه و مبارزه علیه رشد تسلیحات و نابودی محیط زیست چی می شود، توجه به پیوندهای دوستانه و بسیاری از نیازهای انسانی دیگر چی.

در این میان باید حواسمان باشد که مسأله را فقط به خانه و خانواده محدود نکنیم. این عرصه ها سخت تحت تاثیر نقشهای تحمیلی و تقسیم بندیهای مربوطه

هستند و بعضا رشد و انکشاف آزاد و بارآور افراد خانواده را سد می کنند. خانواده، در اغلب موارد، بیش از اندازه تحت اجبارهای مربوط به تقسیم نقش زن و مرد شکل گرفته، یا این که محلی است که مرتب رفتارها و واکنشهایی در آن به تکرار پیش می آید که طبیعت پرخاشگرانه و خود آزاردهنده دارند.

اجبار نقشهای تحمیلی

* شما از نقشها صحبت می کنید، و به تعهدات نقشها و اجبار و تحمیل این نقشها توجه می دهید. ولی همه ما در بطن این مفاسبات قرار داریم و امروزه ما ناچاریم با سرعت اقدام کنیم. حالا، در این وضع، به چه ترتیبی می توانیم داوطلبانه و سریع خودمان را از این گردونه نقشهای کاذب بیرون بکشیم؟ شما به درستی اشاره می کنید که همه چیز در ساعت صفر شروع می شود، یعنی بلافاصله بعد از تولد یک بچه. خوب، چگونه می شود مادران و پدران را بدان سمت سوق دهیم که فرزندان خود را برای ایفای نقشهای بهتری تربیت کنند؟

- از یک سو، حتماً خیلی عاجل و ضروری است که این تحول هر چه ممکن است زودتر انجام شود. از سوی دیگر، می دانیم که ترک شیوه های کهنه رفتاری که از بچگی به آدم آموخته اند چقدر دشوار است. هیچ نسخه معجزه آسایی وجود ندارد. هیچ دستورالعمل عامی در دست نداریم که به ما بگوید چگونه می توان به سرعت از گردونه نقشهایی که با آنها بزرگ شده ایم بیرون پرید، یا دیگر شیوه های رفتاری را که با تربیت به خوردمان داده اند از امروز به فردا کنار گذاشت. به عنوان مثال، با خودمان چگونه تا می کنیم، یا به چه ترتیب این احساس فقدان ارج و قرب و بی ارزش بودن را، که زنها تا این حد گرفتار آن هستند، از خود دور می کنیم. این که آدم باید خود را از شر عاداتهای قدیمی و مانوس ولی مالمال از پیشداوریهای ناروا خلاص کند، این که آدم باید هر چه ممکن است زودتر این قالبهای فکری را دور بیاورد و خود را نجات دهد، اینها همه اش درست و ضروری است، ولی چه جوری می شود این کار را با سرعت انجام داد؟ یک کاری که ما می توانیم بکنیم این است که به طور مداوم توجه مردم را به عواقب این امر جلب کنیم که با این تقسیم کردن و تحمیل نقشها به انسانها در واقع به نوعی سرنوشت جهان ما معین می شود. این نوع تقسیم بندی و عوارض آن باعث شده اند روند مخربی از گذشته تاکنون ادامه پیدا کند که بارها پیامدهای وخیم آن را از نزدیک تجربه کرده ایم. ما ناچار هستیم مضمون غلط این نقشهای تحمیلی و محتوای عواقب اجباری آنها را بارها و بارها توضیح دهیم تا سرانجام آن پیچ و خمهایی شناخته شوند که ما را به مسیری غلط کشانده اند. با این تلاشهاست که خودمان را از منگنه رفتار و واکنشهای تیپیکال زنانه و یا تیپیکال مردانه رها می کنیم. باید در نظر داشت که کار جهان به جایی کشیده که ادامه این

وضع به صورت سابق دیگر هیچ عاقبت خوشی برای ما ندارد. در واقع، دیگر اجبار عادت و تکرار رفتارهای قبلی صرف نمی کند، چون این طوری برایمان آینده ای باقی نمی ماند.

صورت مسأله روشن است: اصول ارزشی کاذب، آرمانها و سرمشقهای نادرست، نقشهای تحمیلی به زن و مرد و قالبهای فکری کهنه و تکراری، جملگی اینها برای بشریت تهدیدی مرگبار شده اند، ولیکن متأسفانه من نسخه معتبری ندارم که به چه ترتیب می توان این وضع وخیم را به سرعت تغییر داد.

در مرتبه دوم

* خوشبختانه امروزه دیگر زنانی هستند که به مرتبه ها و مقامهای سطح بالا راه یافته و به صندوق ریاست تکیه زده اند، از رؤسای بیمارستانها و مدیریت شرکتها گرفته تا نخست وزیر دولتها، منتها من خودم از بین زنانی که در رأس قرار گرفته اند کسی را نمی شناسم که در همان مسیر قبلی تندتر نرانده باشد. همان رویه بهره گیری بیشتر و چشم دوختن به نتیجه و درآمد حداکثر و... آخر چنین زنی به خود می گوید: من باید این کار را خیلی ثمربخش تر و کاملتر از مرد انجام دهم. من ناگزیرم امتحان خیلی بهتری پس دهم. چنین زنی احساس می کند در معرض فشاری شدید قرار دارد و هیچ خطایی نباید مرتکب شود، والا خواهند گفت که: آهان، این نتیجه کار زن است. با این تفصیل، وی نیز گرفتار همان چرخ دنده اجباری می شود مثل مرد. تازه وقتی طرز فکرش این باشد که برای اثبات شایستگی خود ناچاراً باید نسبت به مرد حاصل بیشتری ارائه دهد، ای بسا فشار منگنه شدیدتر هم می شود. آیا به نظر شما این زنان می توانند منشاء اثری بشوند؟

- در باره این موضوع، اول باید گفت تعداد زنانی که به مرتبه های بالا بالا رسیده اند از یک درصد هم کمتر است. معمولاً زنان که نردبان ترقی را بالا می روند، خیلی که همت می کنند حداکثر به مقام معاونت یعنی به مرتبه دوم می رسند، از طرف دیگر یک قاعده و روال جبری در جامعه هست که وقتی یک زن ارتقاء مقام پیدا می کند، هر چه بالاتر رود به همان درجه هم می باید نسبت به مرد کارآمدتر و بارآورتر باشد. زن باید بتواند در مقایسه با مرد همردیفش بهتر کار کند، سعی تر باشد، ایده ها و ابتکارهای بیشتری داشته باشد تا اصلاً بتواند مسند خود را در بالاترین سطوح حفظ کند. این وضع حاکی از یک واقعیت و فشار اجتماعی است که در ضمن موجب می شود این مقامها فقط به دست زنانی بیفتد که تمام و کمال با ارزشهای دنیای مرد دمساز شده اند، همان هویت را اتخاذ کرده اند و از همان موازین نظم و کار و درآمد پیروی می کنند. علاوه بر این، اینها زنانی هستند که به درجات از مردان همتراز خود برترند. والا که در عمل کاری از پیش نمی برند و عذرشان خواسته است.

* ولی این که درست وارونه آن اهداف و تحولاتی است که ما در نظر داریم. نمونه خانم

تاچر.

- به نظر من در این زمینه هم اساسا فرآیند رشد آگاهی خیلی اهمیت دارد. مساله این است که یک زن به درک و آگاهی برسد که هر چند برای کسب مقام بالاتر مدیریت، می باید سخت تلاش و تقلا نمود، ولی اگر قرار باشد کاملا در انطباق با همان شیوه های کهنه مردانه کار کند که اهمیت خود را از دست می دهد و کلکش کنده است. او زمانی می تواند اعتبار خود را حفظ کند و مناسبات از کارافتاده را به حرکت درآورد که توانسته باشد در برابر فشار سنتی انطباق طلبی مقاومت کند. در این صورت است که وی فی المثل موفق خواهد شد، در کارخانه یا هر شرکت و مؤسسه دیگر، فضای تازه و انسانی تری به وجود آورد. در حال و هوای آرامتر نیز، برای کسب تفاهم فرصت بیشتری می ماند و با انجام گفت و شنوهای بارآور، ایده ها و ابتکارهای تازه ای نیز پیدا می شوند. و گرنه، جو سنگین و پر فشار مانع بروز خلاقیت و بارآوری است. پس، هر آینه یک زن در مقام و مرتبه بالا، از این موقعیت رهبری بهره گیرد و خصوصیات زنانه ای را که شرحش رفت در محیط مؤسسه یا کارخانه تحت مدیریتش رواج دهد، آنگاه جوی فعال و پر تکاپو پیدا می شود که به مراتب بارآورتر از میانگین وضعیتی است که پیرامون یک مدیر مرد می تواند به وجود آید.

اما، اگر یک مدیر زن با همان رفتارها و روشهای تیپیک مردانه اشتراک هویت پیدا کند و تازه بخواند مثل تازه مسلمانها سختگیرتر و متعصب تر هم باشد، آن وقت دیگر حضور زنان در پستهای بالا چندان مثر ثمر نخواهد بود. و این خطری است که در این جامعه های تحت استیلای مردان، که فقط درصدی بسیار نازل از زنان به مقامات بالا دست می یابند، به دشواری می توان از آن گریخت. البته، در این مورد نظر دیگری هم هست و من زنان زیادی را می شناسم که معتقدند، با همین افزایش شمار زنان در مقامهای صاحب نفوذ، یک چیزی تغییر می کند، حال به هر صورت و در هر حوزه ای که باشد. زیرا به عقیده اینها، یک زن هرگز نمی تواند به آن اندازه خودشیفته و خود محور باشد که صرفا مقام و موقعیت خصوصی اش را در نظر بگیرد و فقط دنبال کسب موفقیت برای خودش باشد. زیرا، زن از همان بچگی یاد گرفته است به حرف دیگران هم گوش فرا دهد و احساس همدردی کند. علاوه بر این می داند که جلوه فروشیهای مردانه چقدر مسخره و خنده دارند و حتما نباید این خودنمائیها را جدی گرفت. بنابراین، زنی که به مقام ریاست رسیده، هر چقدر هم خلق و خوی مردانه پیدا کرده باشد، باز هم با او فرق دارد و در عرصه اعتیاد به رقابت و کسب موفقیت آن طور جولان نخواهد داد.

۹۹ درصد مردها

* معنی این حرفها این است که زنها در اکثر کشورها به چنین مدارجی دست نمی یابند.
- طبعا، ارتقاء زنان به مقامهای تراز اول جزو نمونه های استثنایی است. در بعضی جاها کمی وضع بهتر شده است. مثلا در چین تلاش شده وضعیت زنان بهبود یابد و یقینا به پیشرفتهای مهمی نیز دست یافته اند. ولی در آن جا هم زنان هرگز در مقام مرتبه نخست قرار نگرفته اند. در روسیه هم که می دانیم زنان در بالاترین پستها جایی ندارند. در سرتاسر جهان، وضع به این صورت است که در بالاترین سطوح علمی یا اقتصادی و سیاسی، مردها بر ۹۹ درصد کرسیهای ریاست تکیه زده اند.

* پس این طور به نظر می آید که تقریباً چیزی قابل تغییر نیست!

- نباید قطع امید کرد و از مبارزه دست برداشت. ببینید، هستی و حیات که به خودی خود معنا و علت وجودی ندارد، هر یک از ما باید خودش به این زندگی معنایی ببخشد. آدم اگر چشم باز کند و ببیند آن معنایی که به زندگی زنان داده بودند، که به زندگی آنها تحمیل کرده بودند، حاوی دروغ و نادرستی بوده. باعث کج رویها و رفتارهای ناهنجار شده و حقا به وقوع فجایع کشیده است. آن وقت مطمئناً دیدگاه زنان انتقادی تر می شود و به معنای زندگی، جبر و تحمیل نقشهای تقسیم شده و اصول ارزشی به چشم دیگری می نگرند و لاجرم شمار فعالان زن افزایش پیدا می کند. به نظر من واقعا این طورست که رفته رفته شمار فزاینده ای از زنها متوجه می شوند آن معنایی که مردها تاکنون به زندگی داده بودند، اغلب موجب ویرانی و متلاشی شدن آن شده است. گروههای کثیر زنان درک می کنند حالا دیگر بر عهده آنهاست که معنای زندگی را مورد نقد و مراقبت قرار دهند. از این روست که من هنوز امیدم را در این باره از دست نداده ام که دیدگاه انسانها به زندگی تغییر کند و نوبت برسد به رفتارها و ارزشهای تازه با وجودی که طبعا هر یک از ما به فراخور تجارب زندگیش و در اثر سرخوردگیها و ناکامیهای که از سر گذرانده، خوب می داند که اتخاذ مواضع انتقادی و انجام تحول در رفتارها و ارزشهایی که تاکنون حاکم بوده اند، به این سادگیها نیست.

* اکنون زنان تقریباً در همه جا می توانند در انتخابات شرکت کنند و رأی دهند. در این خواست حق رأی امید بزرگی نهفته بود - و خوب، امکان مهمی هم به وجود آمد - که زنان بتوانند توسط برگه رأی در خیلی از امور تغییراتی به وجود آورند. ولی امروزه، مثلا در سوئیس، می بینیم که شمار زنانی که در انتخابات شرکت نمی کنند به همان اندازه مردان است. پس می توان نتیجه گرفت که زنان برای امور کشوری که در آن زندگی می کنند مسئولیت

احساس نمی کنند و در این مورد با اکثر مردان هرقی ندارند. به چه ترتیب می شود زنان را متوجه کرد که در این زمینه وظیفه بزرگی بر عهده دارند؟

انقلاب بی خشونت

- از شما چه پنهان، برای بدبینی و یأس به اندازه کافی دلیل داریم. وقتی آدم نگاهی به واقعیت‌های زندگی یک شهروند معمولی - چه مرد و چه زن - می اندازد و می بیند تکان دادن اینها و ایجاد تحول و تغییر در افکار و رفتارشان چه قدر کار دشواری است، وقتی متوجه می شویم که اینها چه سخت حاضرند از عادت‌های کهنه خود دست بردارند و به راه‌های تازه قدم گذارند، آن وقت خیلی زود می شود دچار سرخوردگی و ناامیدی شد. حتا در کشورهای غربی، در دموکراسیهای پارلمانی که می توان با برگه رأی در رویدادها مداخله کرد، باز هم اکثریت مردم به نقش‌های تحمیلی گردن می گذارند و از همان سنت‌های کهنه و عقب مانده پیروی می کند. و طبیعتاً در صحنه سیاست نیز، کسانی برنده اند که همین اکثریت را دنبال خود دارند. با افکار و ابتکارهای تازه نمی شود به سادگی اکثریت مردم را جلب کرد و پشتیبان خود نمود. بنابراین این دموکراسی، با آن که بهترین شکل حکومتی است که می شناسیم، ولی در امر دگرگون شدن و تحول پذیری، خیلی کند و تنبل است. با وجود اینها، نشانه های اعجاب انگیز هم به چشم می خورد. همه مردم چهارچنگولی به آداب و سنن قدیمی نچسبیده اند، همه از طرح‌های نو و اندیشه های تازه که تا حالا تجربه ای با آن نداشته اند هم نمی کنند. البته، جای حرف ندارد که انقلابها اغلب با فقر و فلاکت و بی رحمی فراوان توأم بوده اند. انقلابها اغلب خواسته ها و نویدهای مطلق را پیش می کشند که بعد محقق نمی شوند. حتا انقلاب [کبیر] فرانسه نیز یقیناً کام مردم را زیاد شیرین نکرد، ولی در مقام مقایسه با وضعی که پیش از آن حاکم بود، یعنی یک نظام سلسله مراتب ارباب رعیتی که فقط برای اشراف آسایش و نعمت در برداشت، باز هم می توان گفت که انقلاب دروازه های عصر نوینی را گشود که نسبت به گذشته اساساً فرق می کرد و با دموکراسی همراه بود. به عقیده من امروزه نیز، هر چه تعداد آدم‌هایی بیشتر شود که درک می کنند ادامه وضع کنونی دیگر شدنی نیست و این وضع بشریت را به لبه پرتگاه نیستی می کشاند، به همان اندازه هم وقوع یک انقلاب، حال به هر صورت که باشد، امکان پذیرتر می شود. فی المثل باید پرسید، به چه ترتیب می توان یک انقلاب بی خشونت به وجود آورد؟ به کار بردن زور و خشونت تاکنون عمدتاً کار مردان بوده و نه کار زنان. بنابراین پرسش این است که زنان چگونه می خواهند بدون استفاده از خشونت انقلاب کنند؟ یا این که زنان برای راه انداختن جریان تغییر و تحول - اگر آشکارا چاره دیگری نداشته باشند - به چه

صورت می توانند قهر و خشونت به کار برند؟ اینها نکاتی هستند که خیلی جای فکر و تأمل دارند.

* با انجام اعتصاب! بد نیست این جا به آن ایده ای هم که من پیش کشیده ام اشاره ای بکنیم. یعنی انجام اعتصاب پاسو زنان علیه ادامه کار نیروگاههای اتمی به منظور پایان دادن فوری به کار نیروگاهها و از کار انداختن آنها. البته با چنین اعتصابی نمی شود در یک زمان و یک باره به کلیه خواسته ها دست یافت. بلکه می باید طرح مشخصی را پیش کشید و کوشید آن را به کرسی نشاند. در صورت حصول موفقیت، خود این می توانست رهنمودی باشد برای حرکتهای بعدی و نشان می داد که می شود به تدریج دیگر امور را نیز تغییر داد. فکر نمی کنید این اقدام می تواند سرفعلی باشد و ما وارد یک دوره تازه ای می شویم؟

- می دانید، من، به این معنا که تصورات و رؤیاهای قریب الوقوع داشته باشم. آدم آرمانگرایی نیستم. عقیده ندارم که دگرگونی رفتارها و تحول در فرایندهای فوق العاده سخت جان و مقاوم به سرعت شدنی و قابل حصول می باشند. البته کتمان نمی کنم که در طول تاریخ گاه رویدادها و تغییرات غیر منتظره ای هم داشته ایم. منتها اینها تقریباً همیشه با کاربرد قهر همراه بوده اند. و خوب، ما زنها طبیعتاً از آن واژه داریم.

* ولی کسانی بوده اند که قهر و خشونت هم به کار نبرده اند ولی با وجود این به هدفشان دست یافته اند، مثلاً مارتین لوتر کینگ در مبارزه علیه مسأله سیاست جداسازی سیاه پوستان در مدارس و اتوبوسها ...

- بله، من هم بدبین و ناامید نشده ام. فکر می کنم که چکیدن مداوم قطره های آب، سنگ را سوراخ می کند. آدم باید پیوسته به مرد و زن جماعت گوشزد کند که گرفتار چه تصورات غلط و دنبال چه ارزشهای کاذبی هستند. باید به همه نشان داد که اوضاع از نظر اقتصادی، اکولوژیک [روابط درونی محیط زیست] و انسانی، به ویژه در جهان سوم چه قدر بد و خراب است. باید مرتب مردم را نسبت به امور جاری درست و حسابی روشن کرد. از یاد نرود که روشنگری افکار، از مدتها پیش از وقوع انقلاب فرانسه، چه نقش مهمی داشت و چگونه راه انقلاب را باز کرد. آن چه هم که ما در نظر داریم، خود یک انقلاب است. منتها هنوز نمی دانیم، علاوه بر کارهای روشنگری - مثل همین مصاحبه ای که الان داریم صورت می دهیم - با چه وسایل دیگری می توانیم این انقلاب را به جریان اندازیم. سعی مان این است که حتی المقدور صدایمان به شمار هرچه بیشتری از زنان برسد، تا آنها به رفتارهای اغلب نادرست خود و نقشهایی که به آنها تحمیل شده پی ببرند، از نقشهای تحمیلی سردرآورند، ایده آلهای کاذب ناشی از طرز تربیت غلط را بشناسند و فضیلتهای قلابی را تشخیص دهند. با این تلاشهای روشنگرانه امیدواریم که آنها از حق رأی خود بهره

بگیرند و کوشش کنند روند تغییرات را سرعت بخشند. ولی خوب، در این زمینه هم طبعا اختلاف نظر وجود دارد. مثلا سیمون دوبووار، از سر اعتراض، رأی نمی داد. چون با خود فکر می کرد چه فایده ای دارد، با شرکت در این انتخابات که به هر حال نمی توانم چیزی را عوض کنم. با وجودی که به سوسیالیستها نزدیک بود، حتا از انتخاب میتران هم تن زد. او هرگز به هیچ حزبی وارد نشد.

سیمون دوبووار

* همین سیمون دوبووار هم یکی از آن سرمشقهایی است که در ابتدای مصاحبه از شما پرسیدم. نظرتان در باره او چیست؟

- سیمون دوبووار، زنی بسیار با استعداد و به طور حیرت انگیزی خلاق و بارآور بود. چند تا از کتابهایش مضمون زندگینامه دارند که عنوان یکی از آنها هست دختر یک خانواده ی متشخص. این تیترا را محض کنایه گذاشته بود. او از یک خاندان اشرافی و بزرگ بورژوازی برخاسته بود که زیاد قدمت نداشتند، در اوایل متمکن بوده اند ولی بعدا ثروت خود را از دست می دهند و بی پول می شوند. پدر و مادرش یک مدت خیلی به تنگدستی می افتند، طوری که ناچارا در یک منزل تاریک و ناسالم و غم انگیز به سر می بردند. بنا بر این ستاره اقبال آنها افول می کند و به سطح طبقه خرده بورژوا سقوط می کنند. یعنی به سطح طبقه ای که به علت ابتذالش آن را پست می شمردند و از آن بدشان می آمد. به این جهت، پدر سیمون مالا مال از خشم و بیزاری بود، به روشنفکران فحش می داد و البته به یهودیان نیز بد و بیراه می گفت. حالا چرا؟ چون خودش در زندگی ناکام مانده بود و همین باعث شده بود که روحیه خودبزرگ بینی و تکبرش شدت پیدا کند. با این همه، مرد هوشمندی بود که میل به خواندن و نوشتن را در سیمون بیدار کرد و علاقه او را به بازی کردن در تئاتر مورد حمایت قرار داد. و حالا برسیم به پرسش شما، آیا سیمون دوبووار برای زنان یک سرمشق به شمار می رود؟ در خیلی زمینه ها بله، مسلما. او از جمله سرمشقهایی نبود که دایم به آرمانگرایی فرا می خوانند و آدم را از تأمل و استقلال فکری می اندازند. او مرتب مشغول کار و تلاش بود و با کوشش طاقت فرسایی دایما به دانش و آگاهیهای تازه دست می یافت و پیوسته قادر بود انقلاب فکری کند و از نو بیندیشد. او در همین استعداد و توانایی همسان سارتر بود. هر دو نفر دیوانه آن بودند که با فکر و فعالیت روشنفکری مسایل را بفهمند و از این راز سر در بیاورند که چه چیزی دنیای گذشته و کنونی را به حرکت آورده و برمی انگیزد. سیمون در عین حال موافق این خط مشی بود که زنان طرز فکر و خصوصیات مردانه را کسب کنند تا بتوانند خواسته های خود را بهتر به کرسی بنشانند و کامیاب شوند. او این راه را توصیه می کرد و کمتر به این نکته عنایت داشت که در زن ویژگیهایی است که خیلی به درد نمره یک

جامعه ما، یعنی مرد، می خورد و با تاسی به این ویژگیهای زن می توان جامعه را متحول کرد. سیمون، اصول و ارزشهای مردانه را زیاد سبک و سنگین نکرد. البته او بعضی از خلیات مردانه را - حتا برخی از رفتارهای سارتر - چون دون ژوان بازیهای وی را که تا آخر عمر گرفتارش بود - ریشخند می کرد. اما هرگز با دیوانه بازیها، بی رحمیها و خودخواهیهای سارتر در نیفتاد و آنها را به عنوان صفات خاص مردان به چالش نکشید. آخر او شیفته سارتر بود و چنان به استعدادها و توان بارآوری و خلاقیت فکری سارتر اطمینان داشت که بیش از هر چیز برایش یادگرفتن شیوه تفکر وی مهم بود. البته سیمون مورد احترام و توجه خاص سارتر بود و او تقریباً تمام آثارش را با سیمون، به عنوان منتقد فهیم خود، به بحث و مشورت می گذاشت. با این حال، به نظر من سیمون روی هم رفته راجع به اهمیت شیوه تفکر و نویسندگی مردها خیلی غلو می کرد و به اندازه کافی متوجه نبود که در زنان گنجینه ای از انسانیت نهفته است و مردان می توانند کلی از شیوه های رفتاری زنان درس بگیرند و چیز بیاموزند.

تأثیر ضمنی

آیا رفتار سیمون دوبووار، اندکی آن عقیده رایج را تداعی نمی کند که اغلب از تأثیر ضمنی و پنهانی زنان دم می زند و می گوید: زن که از قرنهای پیش توانسته است به صورت دیگر مرد را تحت تأثیر قرار دهد، چرا می باید در ملاء عام و فضای علنی وارد این فعالیتها شود؟ زن همیشه یک جوری پشت سر مرد بوده است. او گرچه در حوزه خانواده فعال بوده، ولی درست از همین طریق روی کارهای مرد نفوذ زیادی داشته است.

- من تردید دارم که زن یک چنین تأثیر بزرگی روی اقدامات مرد گذاشته باشد. چون که مردها خیلی زنها را تحقیر می کرده اند و اصلاً او را تحویل نمی گرفته اند. اگر آدم نگاهی به متون ادبی، کتابهای دینی و فلسفی ببیندازد و اظهارات و احکامی را جمع آوری کند که مردان در باره زنان نوشته و گفته اند، آن وقت خوب معلوم می شود که مرد جماعت تا چه حد زن را پست و حقیر می شمرده است. برای همین است که مرد پیوسته برای نظر و عقیده یک مرد دیگر بیشتر اهمیت قائل می شود تا به اظهار نظر یک زن دیگر، چه رسد که به گفته های زن خودش توجه کند. البته بعید نیست که زن با فداکاری و مایه گذاشتن زیاد، مبنای لازم را برای رشد و پیشرفت مرد فراهم می آورده و کاری می کرده که او از نردبان ترقی و بزرگی بالا رود. ولی به این خاطر که مردها زن را مورد توجه و احترام قرار نمی داده اند، سهل است، ای بسا این جنبه قضیه هرگز به فکرشان هم خطور نمی کرده است. اغلب هم این طوری است که زنها به همان تصورات خود بزرگ بینانه و جاه طلبیهای شفلی مردشان چشم می دوزند و هویت خود را در خواسته های مرد می بینند. انکار که این

اوست که می باید آرزوها و رؤیاهای آنها را واقعیت بخشد. طبیعتاً، این نوع تحول و رشد زنانه، خیلی مطلوب مرد است، چون بر خیالبافیهای خودپسندانه وی مهر تأیید می زند، و در عین حال، استعدادهای شغلی و تواناییهای فکری زن را ضایع می کند.

* ولی خوب، اغلب گفته می شود که زنها با طرافت خاصی، بدون این که خود آقایان حواسشان باشد، مردها را تحت تأثیر قرار می دهند. فی المثل، وقتی که زنی اراده می کند مرد از نردبان ترقی شغلی بالا رود، این مهم اتفاق می افتد، بدون این که کسی متوجه شود که اساساً آن زن پشت این تحول بوده است.

- طبیعتاً همچو مواردی هست که بلند پروازی و همت زن اسباب تشویق و موفقیت مرد می شود. ولی بالاخره این مرد است که از نردبان ترقی بالا می رود، با فوت و فنهای مردانه و در جامعه ای تحت تسلط مردها. وانگهی، این تهییج و ترغیب که معنایش وجود تفاهم واقعی زن برای خود مرد و دشواریهای موقعیت اجتماعی و مسائل مربوط به ارتقاء مقام و مسند وی نیست. اگر این طوری می بود، ای بسا زنان می توانستند توسط مردهایشان هم که شده تغییراتی در جامعه ما به وجود آورند.

مسیحیان اولیه، کمونیستها و انساندوستان

* اصلاً تاکنون گروههای اجتماعی بوده اند که بتوانند برای ما زنان شان و اعتبار سرمشق بودن داشته باشند؟

- مسلماً در طول تاریخ گروهها، اصول و موازینی وجود داشته اند که مرد و زن می توانند در مبارزه علیه سلطه و استثمار با آنها اشتراک هویت داشته باشند. به عنوان نمونه سه گروه را نام می برم: مسیحیان اولیه، کمونیستها و اومانیستها. انسانهایی که در آن مرحله اولیه دور مسیح جمع شده بودند، همگی جانب ضعیف، مستمندان و سرکوب شدگان را می گرفتند. آنها بیش از آن چه که تا آن زمان معمول بود از زنان حمایت می کردند. در مورد کمونیستها نیز باید گفت آنها هم پیروی آرمان عدالت بودند، آرزو داشتند نعمتهای مادی و معنوی به صورت بهتری بین انسانها تقسیم شوند، و سلطه و انقیاد بشر رو به زوال رود. اما انساندوستانی که این جا منظور من هستند، نه مثل کمونیستها حزب درست کردند و نه چون مسیحیان کلیسا ساختند. پیکار آنها برای بهبود جایگاه و موقعیت انسانی، کسب امکانات مساوی آموزش و علیه ساختارهای اجتماعی ارباب منشانه بود. برای انساندوستان مهم آن است که بتوانند خود را به جای دیگران بگذارند و احساس همدردی نشان دهند، و بفهمند که آدمها دارند چه بلایی سر آدمهای دیگر می آورند. بشردوستان همچنین با گروههایی مبارزه می کنند که صرفاً دنبال اعمال قدرت و سلطه بر دیگران هستند و بی

رحمانه منافع خود را به کرسی می نشانند. آنها علیه کسانی هستند که نه احساس و توجهی نسبت به اقلیتها دارند و نه از مراعات حقوق دیگرانیشان بویی برده اند. مسیحیان اولیه، کمونیستها و اومانیستها - در مورد این سه گروه می توان گفت که دست کم در آغاز کارشان، عمدتاً آن صفتها و ویژگیهایی برجسته بود که ما به عنوان خصلتهای زنانه شرح دادیم، یعنی اشتراک هویت و احساس همدردی با ستمدیدگان، احساس نیاز به یاری و دستگیری مردمان بی کس و بیمار، اشتیاق کمک به رشد انسانها، و آرزوی استقلال و انکشاف بیشتر آنها. همه این خصوصیات را می توان در هر مادری نسبت به فرزندش مشاهده کرد. پس ارزشهای پایه و مواضع اساسی این سه گروه، بنا به تعریف ما، ارزشهای زنانه اند. اما آن چه بعدها پیش آمد و بلایی که مردان قدرطلب و ساختارهای قلدرمنشانه دست پرورده آنها بر سر کلیسای مسیحی و کمونیسم آوردند، اینها مسأله دیگری است. طبیعتاً با تسلط طولانی این دستگاہهای سلسه مراتبی دیگر چیزی از آن آرمانهای زنانه ی دوران اولیه باقی نماند. کار مسیحیان و کمونیستها خیلی زود در سیری مردانه به انحطاط کشید.

بار دیگر: زنانه

* راستی شما به چه ترتیب به این تعاریف زنانه و مردانه می رسید؟ آخر، از صفات و خصوصیات با عنوان زنانه یاد می کنید که مردها نیز می توانند داشته باشند. یا این که وجود این استعداد و مجموعه خصلتها، مربوط به پروسه زایمان است و زن با بچه زاییدن صاحب این خصوصیات می شود؟

- من که یقیناً مدافع آن نظریه نیستم که وضع و حال کنونی ما را از زاویه بیولوژی و زیست شناسی توضیح می دهد. البته موقعیت جسمی و زیست شناسانه، نقش مهمی برای هر یک از ماها داشته است. مردها تاکنون بچه نزاییده اند، کماکان هنوز این زنها هستند که بچه به دنیا می آورند و با عمل زاییدن انگیزه مراقبت از موجود محتاج به کمک را نیز پیدا می کنند، چون به هر حال می دانیم که نوزاد شیرخوار موجود کاملاً بی دفاعی است. بدیهی است که بعد از تولد کودک، مردها هم می توانند درست مثل زنها برای نورسیده مایه بگذارند و از او نگهداری کنند. کاری که فقط گروه کوچکی از مردهای علاقمند و بچه دوست جامعه ما انجام می دهند و در رشد شخصیت طفل اثر بسیار مثبتی می گذارد. در هر حال، خصوصیات بارز مرد و زن گرچه با بیولوژی ارتباط دارد ولی به درجات بیشتر از تعلیم و تربیت آنها ناشی می شود و تحت تاثیر ارزشهای حاکم بر جامعه و نقشهای تقسیم بندی شده شکل می گیرد. خود شما هم به این واقعیت اشاره داشتید: همان طور که یک مرد معمولی در جهت کمک و رسیدگی به امور کودکان تربیت نمی شود، زن نیز کمتر تعلیم و تربیتی می بیند که معطوف به امور و وظایف اجتماعی باشد. زن به روانی بار نمی آید که

نسبت به مسایل جامعه ای که در آن زندگی می کند مسئولیت احساس کند و مطابق آن در تحولات جاری مداخله نماید. به غلط ادعا می شود که زن برای پیش بردن و به کرسی نشاندن خواسته های سیاسی، اقتصادی، علمی و غیره، اعصاب و توانائیهای لازم را ندارد. می گویند زن از این کارها سر در نمی آورد و به اندازه کافی هوشمند نیست! طبیعتاً همه اینها حرف مفت و بی معناست. نمونه های فراوان وجود دارند که همگی کذب و بطلان این مدعاها را ثابت می کنند. برای بهبود امور جامعه، حضور زن در صحنه و اعمال نفوذ او ضرورت عاجل دارد، ولی عواقب تعلیم و تربیت و مواضع و مخالفت های مربوطه سد راه وی هستند و با ایجاد مزاحمت نمی گذارند زن حرکت کند و توانائیهای خود را به منصفه ظهور رساند. این بی حرکتی موقعی پایان خواهد گرفت که روال تربیت عوض شود. وقتی از همان بدو کودکی برای زن روشن باشد که در آینده مثل مرد دنبال حرفه و شغل می رود، مانند مرد نسبت به امور جامعه مسئول خواهد بود و چیزی به نام توانایی و یا عجز زنانه مادرزاد وجود خارجی ندارد، آن وقت حالت انفعال و بی عملی نیز منقفی خواهد شد.

* اخیراً در شهر زورپنج، در بین محصلان ۱۶ ساله دو کلاس نهایی که عنقریب مدرسه را تمام می کردند و وارد کار و حرفه می شدند، یک همه پرسی انجام شده است. از آنها در باره نقششان در جامعه و این که نسبت به حیات اجتماعی چگونه می اندیشند سؤال شده است. دختران و پسران جوان می بایست توضیح دهند در آینده چه جایگاهی در جامعه برای خود قائلند و در مورد فعالیت های اجتماعی چه نظری دارند. نتیجه این نمونه پرسی تکان دهنده است. در یک کلاس مختلط مرکب از ۲۰ دانش آموز، فقط دو دختر و سه پسر نسبت به کارها و تحولات اجتماعی علاقه نشان داده اند و گفته اند در انتخابات شرکت خواهند جست. دیگران همه نسبت به این امور اظهار بی علاقه ای کرده و جوابهایشان به ترتیب زیر بوده است: برای ما ورزش مطرح است، در درجه اول ورزش، برای ما وضع خوب اقتصادیمان اهمیت دارد، برای من پیدا کردن محل کار مهم است... کارهای اجتماعی را دیگران انجام دهند... این بی اعتنائی و عدم علاقه به امور اجتماعی، درست به تساوی شامل حال دختران و پسران بوده است.

- خوب این واکنشها که می توانند هم نشانه ای مثبت باشد و هم منفی. شک و شبهه در باره امور جاری در این جامعه و سلسله مراتب مردانه آن، بدبینی نسبت به تصورات و ارزشهای مردسالارانه و تردید راجع به نقشهای تحمیلی و روشهای استثمار حاکم، عمیقاً در ذهن جوانان، اعم از پسر و دختر، جای گرفته است. در گذشته و زمانی نه چندان دور، پرداختن به سیاست و سیاسی بودن خیلی حیثیت و آبرو داشت. ولی حالا این طور نیست. اکنون موضع گیری سیاسی یک جور همراهی با اصول و ارزشهای حاکم شمرده می شود. به نظر می رسد، جامعه و نقشها و ارزشهای آن در ذهنیت عمومی حقیقتاً زیر سؤال رفته است. برای همین است که نه پسران و نه دختران جوان علاقه ای به آن نشان نمی دهند. البته، دختران در اثر تعلیم و تربیتی

که دیده اند، شهادت ندارند بگویند. بسیار خوب است که به منظور ایجاد تحول در جامعه وارد فعالیت اجتماعی می شویم. و پسران جوان هم به طور فزاینده از ادا اطوار و اصول مردسالارانه دنیای پیرامون خود گریزانند و حاضر نیستند هویت خود را با این میزانهای کهنه معین کنند. این که می بینیم هیجان کسب هویت (و پیروی از سرمشق)، صاف و ساده فروکش کرده، علتش این است که اصول و ارزشهایی که می بایست به آدمها هویت ببخشند، خود مورد شک و تردید قرار گرفته اند. و این ناباوری و دو دلی هر دو جنس (زن و مرد) را فرا گرفته است. ولی، این وضعیت را می توان مثبت هم تعبیر کرد، چون اگر قرار باشد امکانات تازه و رفتارهای اجتماعی نویی پا بگیرند، اول باید یک چیزهایی از سکه بیفتند و مضمحل شوند. و به همین جهت امروزه جنبشهای زنان، خیلی بیشتر از آن چه به چشم عموم می آید اهمیت دارند. این حرکتها، و اصلاً نقش زنان در دنیای امروز، بسیار مهمتر از آن است که افکار عمومی به نظرش می رسد. چون، معلومات و معرفت زنان و کوششهای آنها برای بازاندیشی ارزشها، این بار به دنیای از اصول و ارزشهای مردانه بر می خورد که همه جای ترک برداشته، سست و خراب دیگر اعتباری برایش باقی نمانده است.

* پیش از این، از اومانیستها، مسیحیان و کمونیستها صحبت کردیم. فکر نمی کنید همه انسانهایی که می خواهند جامعه را متحول سازند، همچنین زنان، باید نوعی پشتوانه و تکیه گاه فکری جامع داشته باشند. منظورم یک جهان بینی است که پایه های استوار داشته باشد و نگذارد کوشندگان و رهروان به خلاء فکری دچار شوند و سرگیجه بگیرند. آخر در غیر این صورت که انسانها پشتشان به جایی گرم نیست و انگیزه ای نخواهند داشت ...

بار دیگر: شخصیتهای نمونه و سرمشق

- در ابتدای صحبت شما پرسیدید: آیا ما به الگو و سرمشق نیاز داریم؟ من البته در باره شخصیتهای نمونه و ضرورت وجودشان شک و تردیدهایی دارم، ولی مطمئناً به عنوان کودک هر کسی به یک سرمشق احتیاج دارد. به الگو و نمونه ای که تکیه گاه انسان باشد. آدم از شخصیت آرمانی درس می گیرد و می خواهد مثل او باشد. رفته رفته بعضی اصول و ارزشهای معین، نقشهای محوله و کارکردهای مربوطه ملکه ذهن می شوند و آدم به همان ترتیب رفتار می کند. حال اگر زنان در فضایی باشند کاملاً خالی و فاقد سرمشق، یعنی زن نمونه و الگویی مطرح نباشد که با وی احساس همبستگی و اشتراک هویت کنند، کسی را نداشته باشند که راه و رفتارش برای جمع زنان آموزنده باشد، آن وقت کارشان خیلی سخت می شود و مشکل بتوانند سرنوشت خود و زنان دیگر را به مسیر بهتری بپردازند. برای همین است که احتمالاً همه ما به شخصیت نمونه و سرمشق نیازمند هستیم. تازه، اکثر ماها که در زندگی خیلی بیشتر از

یک سرمشق ایده آل پیش رو داشته ایم. چه اینها انسانهایی باشند که در زمان حال زندگی می کنند، چه در زمان گذشته بوده اند. چه این سرمشقا از کتابها، دریافته‌ها و تجربه‌ها باشند و چه از سرزمینها و مردمان دیگر - با خلق و خو، واکنشها و آداب و رسوم متفاوت و غیره - همه این نمونه‌ها می توانند به انسانها - از زن و مرد - یاری دهند که امکانهای نهفته در خود را بارز کنند و انکشاف بخشند و به آن چیزی دست یابند که به حقیقت وجودشان نزدیکتر است.

خلاصه، زندگی در پیله تنهایی و بی کسی، بدون ایجاد پیوند و همبستگی با زنان دیگر، بدون داشتن سرمشق در کودکی و جوانی، بدون گسترش دایمی تجربه‌ها و شناختها، یک چنین وضعی حتماً زندگی زن و مرد را به ابتذال و سرگشتگی می کشاند.

* با این همه اشاره کردید که نسبت به سرمشقا تردید و بدبینی دارید، چرا؟

- شک و تردید من، بر می گردد به آن جنبه ایده آلیستی که این مفهوم در خود دارد و ای بسا موجب بروز پدیده‌ای می شود که من جایی آن را تحت عنوان اقتدای تام یا نوب شدن هویت شرح داده‌ام. کار که به این جا بکشد، آدم از خودش بیگانه می شود. مثل این می ماند که آن دیگری را، یا بگوییم آرمانهای او را، درسته قورت داده باشد. آن وقت است که زیر سنگینی آن تودلی، شخصیت خود فرد خفه می شود. سرمشقا، به عنوان مشوق و برانگیزنده انسانها، مفید و ثمربخش هستند. می توانند با طرح نمونه‌ای درخشان پیش روی انسانها، توجه آنها را برانگیزند که: بله، فلان زن و یا مرد آن طور زندگی کرد، یا به آن صورت نوشت، واکنش نشان داد و مبارزه کرد و ... چنین سرمشقی می تواند راهنمای آدم شود به اندیشه‌ای تازه، به کردار و طرز رفتاری نو. از این طریق ذهن آدم روشن می شود و با کسب آگاهی بیشتر راجع به جهان درون و بیرون خویش، استعدادهای توانایی نقد و تمیز در وی نیز رشد می کند و می تواند میان جهان بینیها، ارزشها و اصول متنوع فرق بگذارد و به تدریج پی برد که اصلاً با خود و دیگران چگونه می خواهد سر کند و ای بسا به چه ترتیب می تواند عمل نماید. پس به این معنا که راه و چاه بهتر شناخته و قوه جهت یابی تقویت شود، البته من خیلی طرفدار شخصیت نمونه و سرمشقا هستم، چون توانایی تحلیل و بررسی نقادانه را افزایش می دهند. اما اگر منظور این باشد که آنها مطلقه عمل کنند و برای دیگران، یا حتی برای آرمانها هم تکلیف معین نمایند نخیر! بسا این نوع سرمشق و راهنما من موافق نیستم. آموختن از بالا به پایین، باعث تقویت ساختارهای سلسله مراتبی می شود، ذهن و درون یک انسان را نیز به همین صورت درمی آورد. قوه ابتکار و اصالت از دست می رود و طرف از استقلال و پویایی می افتد. آن وقت کم نیست مواردی که دستهایشان را بالا می برند، و می دهند و همرنگ جماعت می شوند. خود وضعیت پاسیو شدن و کنش پذیری نیز کار را بدتر می

کند. آدم به جای این که جنب و جوشی نشان دهد و فکر و مغز خود را به کار اندازد، به سادگی مقلد می شود و خود را با خط مشی ها، سرمشقها و دستورالعملها منطبق می کند. در این رابطه زنان، به علت زمینه های تربیتی، البته بیشتر مستعد انفعال هستند.

* از طرف دیگر، وجود سرمشق می تواند خیلی برانگیزنده باشد. لزومی ندارد که آدم آنها را به اصطلاح ببлед و دروناً با خود فریبه شود، بلکه می تواند از شخصیت نمونه این طوری درس بگیرد: خوب، چرا من نه، از سرگذشت این سرمشق می شود یاد گرفت و دست به کار شد. پس من هم می توانم از پس مشکلات برآیم.

- بله، مسلماً این طوری هم می شود درس گرفت. منتها خوبست که آدم پیوسته چشم و گوشش باز باشد. چون گرایش به ایده آلیزه کردن و به عرش اعلا رساندن سرمشق وجود دارد، که بی خطر هم نیست. ایده آلیزه کردن دو طرف دارد. به قول معروف، این سکه دو رو دارد. آن روی دیگرش اهریمن است. یعنی همه چیز را بدون دقت سیاه سفید و بد و خوب دیدن. تصور این است که فقط سرمشق نیک است و هر چه مثل او نیست، بد و خبیث فرض گرفته می شود. در این تلقی دیگر قوه فهم و بررسی به کار نمی آید، چون این اصل شناخته شده از یاد می رود که هیچ کس و هیچ چیز منحصرانیک یا منحصرابد نیست. به هنگام جستجوی یک سرمشق و نمونه، خیلی وقتها، این دیدگاه که هیچ کس و هیچ چیز مطلقاً بد و یا خوب نیست، مورد انکار قرار می گیرد و در ذهن پس زده می شود. پس در نهایت، آن نمونه ها و راهنماهایی می توانند در فرایند رشد انسان نقش مثبت ایفاء کنند و به بلوغ وی امداد رسانند که افکار و اعمالشان را بشود مورد بررسی و نقد قرار داد، نه این که حالت آسمانی پیدا کنند و دست انتقاد بنی آدم از دامنشان کوتاه باشد. به عنوان مثال ژان پل سارتر و سیمون دوبووار را در نظر بگیرید. هر دوی آنها نویسندگان بسیار با استعدادی بودند، ایده های بکر و جالبی داشتند و از این نظر زوج نادری به شمار می رفتند. ولی در عین حال، به نظر من برخی کارهای نادرست هم از آنها سر زد. سیمون از یک طرف موقعیت زنان در زمان حال و گذشته را به درستی شناخته و آن را بهتر و خیلی جامع تر از اکثر نویسندگان ماقبل خود در کتاب جنس دیگر شرح داده است، ولی از طرف دیگر او بی خودی صفتها و ویژگیهای مردانه را تحسین و ایده آلیزه می کرد. یا بعضی از رفتارهای سارتر، که قبلاً به آنها اشاره رفت. خوب، چون اینها آدمهای برجسته و سرآمدی بودند، دلیل نمی شد که در همه زمینه ها درست و ناب فکر کنند و بی خطا و صحیح عمل نمایند. همچو انتظاری مسخره است. طبیعاً در مورد دیگر اندیشمندان بزرگ، مانند فروید، مارکس، گوته و هر کس دیگر هم که باشد وضع به همین صورت است. آنها هم چه بسا رفتارهایی از خود نشان داده اند، جنبه های شخصیت و ویژگیهایی داشته اند که جای خرده گیری باقی می گذارند و سزاوار

انتقادند. خلاصه، طرز تفکری که سرمشقها را به عرش اعلا می رساند و آنها را ایده آلهزه می کند، همراه است با بینش ابهام آمیز خودی و غیر خودی، که به جای ایجاد فکر نقاد و موضع مستقل، مانع فعالیت فکری می شود.

حرف اصلی: زنانه یعنی انسانی!

* بنابراین، لب کلام، نتیجه و نیز خواست اساسی گفت و گوی ما این است که همه ما در تلاش برای رسیدن به یک دنیای انسانی باشیم که تحت تأثیر زنان و از آنها نقش گرفته باشد. این است هدف ما.

- دست کم سعی می کنیم نشان دهیم ویژگیهایی وجود دارند که از قدیم به نام صفات زنانه خوانده شده اند و همین صفات می توانند ما را به جامعه انسانی تری رهنمون شوند.

* آها، پس زنانه یعنی انسانی؟

- البته نباید این طور تعبیر شود که گویا می خواهیم بگوییم همه زنها فرشته اند و همه مردها شیطان. در حقیقت ویژگیهای هر دو جنس طبیعتاً آمیخته ای هستند از خیر و شر. مهم آنست که نگذاریم استعداد تمیز خوب و بد رو به زوال رود و توان حلاجی و انتقاد در ما بخشکد و تباه شود. مهم آنست که بتوانیم حالت‌های متناقض در عواطف و احساسات خودمان را تاب بیاوریم و به ورطه ای نیفتیم که از یک سو کسی را به خدایی برسانیم و از سوی دیگر به همه مهر شیطانی بزنیم. با تعام این تفاسیل باید تکرار کنم که: اگر نوع تربیت را مبنا بگیریم، بلکه صفات و خصوصیات معینی - که شرحشان رفت - وجود دارند که در زنان مسلماً بیشتر انکشاف یافته اند تا در مردان.

* آیا و برای این تمایز هم چیزی هست، به اصطلاح فراتر از این تعلق زنانه و مردانه، ویژگی هست که صرفاً جنبه انسانی داشته باشد و در آنجا این تمایز دیگر نقشی بازی نکند؟

- شما خودتان در طول صحبت تاکید کردید که این صفتهای به اصطلاح زنانه را یک مرد هم می تواند داشته باشد؛ احساس تفاهم و همدردی، توجه نشان دادن به مستمندان، مادری کردن برابر پدري کردن، ... تعام این ویژگیها را یک مرد هم می تواند در خود پرورش دهد. و چنین کاری خیلی درست و به جا خواهد بود. وانگهی، زنها نیز قادرند ابتکار عمل نشان دهند، در محیط اجتماعی حضور یابند و حرفشان را پیش ببرند، می توانند انتقادی و خلاق بیندیشند و توانائیهای دیگرشان را نیز بارز کنند. خلاصه بگویم، طبعاً صفتهای و توانهایی هستند که اگر تعلیم و تربیت متناسب صورت گیرد، این ویژگیها می توانند هم در زن و هم در مرد بار بیابند و انکشاف پیدا

کنند. و این آن مطلبی است که گمانم از نظر هر دوی ما واجد اهمیت خاص است. منتها، وقتی ما این جا می گوئیم که آینده نقش از زنان دارد، منظورمان اینست که، اولاً نشان دهیم ساختارهای حاکم در هر دو عرصه بحران زده جامعه و سیاست تاکنون از اصول و ارزشها و نقش بندیهای تحمیلی (بر حسب جنسیت و برتری مرد) پیروی کرده اند، که ما با اینها موافق نیستیم. ثانیاً، ما خواهان یک تحول اساسی هستیم، مایلیم خصوصیتها و ارزشهای تیپیکال زنانه را به شریانهای جامعه یاری کنیم، چون این خصلتها به نظرمان انسانی تر می آیند، ویژگیهای بشری و صلح طلبانه دارند و از این رو پیروی از آنها - در قیاس با آن چه در ادامه اوضاع و رفتار فعلی بر سرمان می آید - آینده بهتری به همه ما بشارت می دهند.

✽ جای تأمل دارد که در دوران باستان نیز زنان صاحب پیام و بشارت دهنده وجود داشتند: زنان پیامبر، رهبران زن که مردم را هدایت می کردند و از نفوذ قابل توجهی برخوردار بودند.

کاساندرا

- شاید منظور شما اشاره به کاساندرا باشد. شخصیت باستانی که کریستاولف [بانوی نویسنده آلمانی، از ادبای سرشناس برخاسته از شرق آلمان] در باره او و کارهایش کتاب زیبایی نوشته است. کاساندرا، بر خلاف اغلب مردانی که دور و بر او بودند، همین طور کورکورانه به روال معمول ادامه نمی داد، بلکه در عاقبت کارها اندیشه می کرد.

این زن روشن ضمیر، از رویدادهای سخن می گوید و از پیامدهای آینده خبر می دهد. مردها، که چشم بسته همان روال معمول را پی می گیرند، دیگر ندای درون را نمی شنوند و رابطه با انگیزه اعمال خود را از دست داده اند. صدای سخن حق گم می شود و این وضع به از خود غریبه شدن آدمها می کشد. کریستاولف شرح می دهد که چگونه در درامهای آشیل، اصول اخلاق پدرسالارپا می گیرند و تسلط پیدا می کنند، بی آن که شیوه ها و اخلاق مادرسالار به کلی انکار شوند. من از خود متن نقل قول می کنم:

شاعر و ادیب مرد می خواهد که زنان را چنین ببیند: معلو از کهنه و نفرت، حسود، کوتاه بین و مشغول غیبت علیه همدیگر - یعنی وضعیتی که پس از دور کردن زنان از عرصه فعالیت اجتماعی تبعید به کنج خانه و آشپزخانه، به سر آنها می آید - و این سقوط، درست در طول آن قرنهای اتفاق افتاده بود. در درازنای سده هایی که درام بزرگ آشیل چکیده آنهاست.

از آن زمان به بعد، زنان و شیوه های تفکر مردسالار نقش اساسی در سیر تاریخ مکتوب و شناخته شده بشر ایفا نکردند. در این دروان دراز دیگر کسی به هشدارهای

کاساندر را گوش نمی کند. برعکس، او که زمانی ارج و احترام فراوان داشت، مورد مشورت قرار می گرفت و به اندرزهای حکمت آمیزش بسیار توجه می شد، در دوران استیلای اخلاقیات مردانه، یا چون عفریته ای هولناک معرفی می شود و یا به صورت قدیسی بی زبان و صامت در می آید.

به گفته کریستولف، زبان ما از بیان پدیده هایی که ما امروزه با آنها سر و کار داریم قاصر است: آن چه که ستادهای بی نام و نشان برنامه ریزی اتمی برای ما تدارک دیده اند به کلام نمی آید. زبانی که بتواند هیبت آن را برساند گویا وجود ندارد.

میل دارم باز هم چند جمله از کریستولف نقل کنم:

... عقل گرایی مردانه موضوع حلاجی و انتقاد است. محدودیت، تعصب، افراط و یک جانبه نگریمهای آن نقد می شود. اما امروزه دیدگاه انتقادی ما در معرض سوء تفاهم است، به آن برجسب عقل گریزی و عناد با علم و دانش می زنند. گاه نیز مورد سوء استفاده قرار می گیرد، چون دوره، دوره واپسگراییهاست.

(پس گاه، خواست متریقی روی آوردن به زنان نیز، عمداً، به صورت یک رجعت و واپسگرایی تعبیر می شود که: زنده باد دوران مادر شاهی، باید با هر پیشرفتی در افتاد، از تجزیه و تحلیل اوضاع دست کشید، صورتبندیهای اجتماعی بدوی دورانهای اولیه را ایده آل جلوه داد و اگر شد اسطوره های خاک و خون را احیاء کرد!) و این باز این پرسش را برمی انگیزد که از منظر امروزی و زمینه های تمدن کنونی، اصلاً چه چیزی را می توان پیشرفت به حساب آورد، البته اگر هنوز چیزی باشد، چرا که راه و رسم مردانه، همه اختراعات و مناسبات و تضادها را تا بدانجا کشانده است که به منتهاالیه منفی خود رسیده اند، نقطه ای که دیگر بدیلی ندارد و کم و بیش انتهای راه است.

* ولی، سواى دوران باستان و نمونه کاساندر، بعدها نیز تاریخ زنانى را به خود دیده که قدرت و نفوذ زیادى داشته اند، مثلاً کلئوپاترا.

- اوه چه مثال ناجورى، کلئوپاترا که خودش بیشتر قربانى زمانه و مردهاى دور و برش بود. به احتمال خيلى زياد، قدرت واقعى در دست همان مردهاى پيرامونش بود و از وجود او سوء استفاده مى کردند، نه بر عكس.

* اليزابت اول، ملکه انگلستان چي؟

- بله خوب، ولي مخالفتهاى هم با ملکه شدن او وجود داشت. تازه او با تكيه به اصل وراثت به سلطنت رسيد. وانگهي، مگر در آن زمان واقعاً فرقى مى كرد كه يك زن يا يك مرد بر تخت پادشاهى بنشينند؟ همه مى دانيم كه همين او و يا پارلمان تحت نفوذش بود كه حكم دادند سر ماري استوارت دوم را از بدن جدا كنند. بعضى